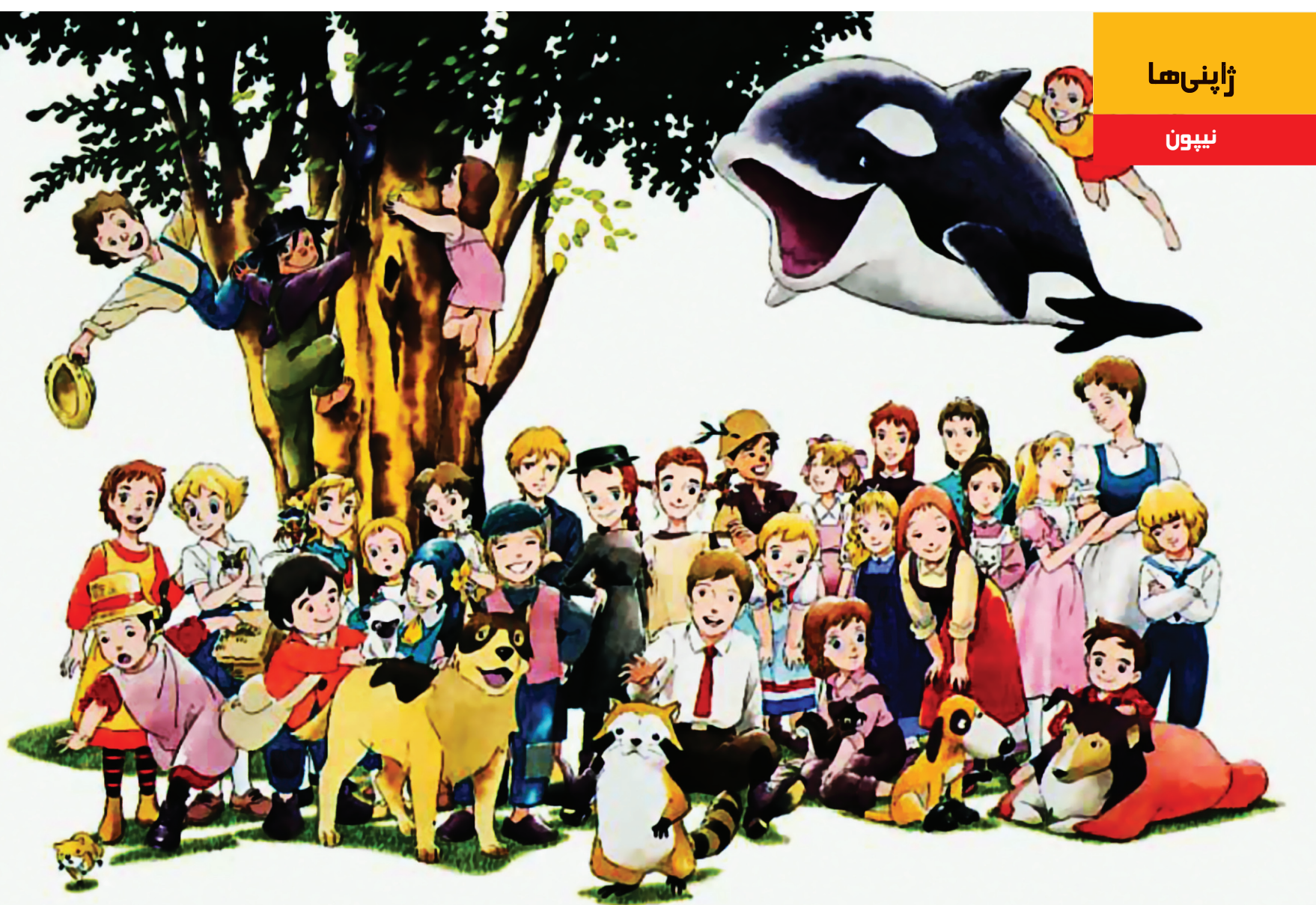


ژاپنی‌ها

نیپون



بیشتر کارتون‌های خوب دوران بچگی مان را چشم‌تنگ‌های ژاپنی ساخته‌اند

چشم‌گنده‌های دوست‌داشتنی

日本アニメーション
ホームページ
NIPPON ANIMATION



فرق انیمیشن‌های ژاپنی با کارتون‌های والت دیزنی چیست؟

راه‌های دودره‌کردن

ژاپنی‌ها به مرور، ابتکاراتی نوی انیمیشن‌هایشان زدند که حالا به مشخصه‌های ثابت کارتون‌های ژاپنی تبدیل شده. «چشم‌های وق زده‌سایز بشقابی» تابلو‌ترین آن‌هاست که به خاطر عقده‌ابندی و ازلی ژاپنی‌های چشم‌بادامی، وارد کارتون‌هایشان شده. جالب این‌جاست که چشم‌های کاراکترهای کارتون‌های

سوسمار ماجی پیر، عمومی همیشه مریض بلغی، سگ پاک‌وتاه حنا، پدر معروف پسر شجاع، عمو جغد شاخدار، پروتکای بدجنس، چهار دست دوست‌داشتنی، گر به نرّه‌احمق، پار یکال وفادار و ماتنیس‌های وحشتناک هاج و... همه و همه‌شان مال یک کشور بودند؛ شرکت‌های ژاپنی که اصلی‌ترین‌شان شرکت «نیپون» بود. نمی‌دانیم وقتی شما بفهمید که خانوادهٔ دکتر ارنست و مهاجران و جودی ابوت و کلی کارتون دیگر را همین نیپونی‌ها ساخته‌اند، به اندازهٔ ما هیجان زده می‌شوید یا نه. شانس‌ی که ما آوردیم این بود که بعد از انقلاب، رابطهٔ ایران و آمریکا یک دفعه شکر آب شد و دیگر نتوانستیم از کمپانی‌های معروف آمریکایی مثل هانا-باربرا کارتون بخیریم، برای همین، جذب چشم بادامی‌های خاور دور شدیم و کارتون‌های ژاپنی را پشت سرهم خریدیم. دم هر کسی که این کارتون‌ها را انتخاب کرد گرم. واقعا دست مریزاد! در این چند صفحه ابتدا به کارتون‌های ساخت نیپون پرداخته‌ایم و سپس به سراغ کارتون‌های دیگر شرکت‌های ژاپنی رفته‌ایم.

۳۲

بگذارند و کارتون بسازند، باید برای هر سریال، هفت هشت سال وقت بگذارند. کار بعدی که در راستای کلمهٔ هم‌زند و چند تاره اساسی برای دودره کردن و سریع کار کردن پیدا کردند. اول این که تا توانستند، از سر و ته فریم‌هایی که برای ساختن یک حرکت استفاده می‌شد، زدند. مثلا برای پلک زدن به جای آن که از چهار فریم استفاده کنند، از دو فریم استفاده کردند. وقتی که لوسی می‌می خواست گر به کند، دهانش یک دفعه هورپی به اندازهٔ در قابلمه باز می‌شد، بدون این که نحوهٔ باز شدن دهانش را کسی بتواند ببیند، در صورتی که

۱۹۷۵: اولین تولید بین‌المللی‌شان «مایا، زنبور دوست‌داشتنی» یا همان «نیک و نیکو» خودمان بود که به سفارش گروه آلمانی «کرج» ساختند.

۱۹۷۹: تولید «میشا» یا «هکده حیوانات» خودمان براساس کاراکتر مخصوص المپیک مسکو (سمبل المپیک) یعنی یک خرس، در همکاری با کمیتهٔ برگزاری المپیک.

۱۹۸۱: تولید مشترک «سه تفنگدار» بر مبنای رمان معروف الکساندر دوما، با کمپانی اسپانیایی B.R.B. INTERNATIONAL S.A

۱۹۸۲: تولید مشترک «آلیس در سرزمین عجایب» بر اساس کتاب لوئیس کارول، با همکاری گروه آلمانی «کرج»

۱۹۸۳: تولید مشترک «دور دنیا در ۸۰ روز» بر مبنای کتاب ژول ورن، با کمپانی اسپانیایی B.R.B. INTERNATIONAL S.A

۱۹۸۹: تولید مشترک «کتاب جنگل» با شبکهٔ ایتالیایی Doro TV بر مبنای داستان جوزف کیپلینگ.

۱۹۹۲: تولید مشترک «کریستف کلمب» با شبکهٔ Doro TV به مناسبت پانصدمین سالگرد کشف قارهٔ آمریکا.

ونیپون متولد شد...

کاوه مظاهری

سال ۱۹۷۵، یک چشم‌بادامی ژاپنی به اسم کوچی موتاهاشی، که به اقتضای نسبت طول به عرض چشم‌هایش، همهٔ دنیا را به صورت یک اسکوپ و وایداسکرین می‌دید، کمی ذوق به خرج داد و توی گینزوی توکیو یک شرکت کوچولو زد. کار شرکت، ساخت انیمیشن بود و اسمش «نیپون». نیپون، اسم دیگر ژاپن است؛ همان مجموعه جزایر شرق آسیا که مثل نخود و لوبیای آشن، روی اقیانوس آرام ولواند.

کوچیچی و برویج نیپون از همان اول سه تا قول اساسی به هم دادند: اول این که به تبعیت از بقیهٔ ژاپنی‌ها، عین تراکتور کار کنند و اصطلاح مغفور «تولید انبوه» را دوباره احیا کنند. دوم این که برای خانواده‌ها، سریال‌های دنباله‌دار بسازند، البته از نوع کارتون. سوم این که بعد از یک مدت بزنند توی خط بیتل، و انیمیشن ترانزیت کنند

ضرب شست‌اولشان، یک کارتون ۲۳ قسمتی به اسم «Dog Of Flanders» بود که تلویزیون فوجی (کانال ۸) تهیه کرده بود. سال دوم که کارشان گرفت، خط بین‌المللی‌شان هم راه افتاد و به سفارش آلمان «مایا، زنبور دوست‌داشتنی» یا همان «نیک و نیکو» می‌خودمان را ساختند. چهار سال بعد، آن قدر مشهور شده بودند که کمیتهٔ برگزاری المپیک روسیه (۱۹۷۹)، به‌شان سفارش داد که با سمبل المپیک آن سال یک کارتون بسازند. آن سمبل یک خرس کوچولو بود که از رویش «میشا» یا «هکدهٔ حیوانات» خودمان را ساختند. سفارش‌ها پشت سر هم می‌رسید: «سه تفنگدار» به سفارش اسپانیا، «آلیس در سرزمین عجایب» به سفارش آلمان و «کریستف کلمب» به سفارش شبکهٔ ایتالیایی Doro TV و... سال ۸۵، نیپون به همراه MIP-TV و MIPCOM برای اولین بار توی بازار جشنواره کن فرانسه، یک غرفه زدند و کارهایشان را به نمایش گذاشتند. شش سال بعد، مدیران نیپون تصمیم گرفتند که یک ساختمان جدید و چندتا دوربین جدید بخرند و تمامی مراحل تولید انیمیشن، مثل استوری‌برد و تدوین را خودشان به طول کامل پوشش دهند. سال بعدش هم با کمک شرکت NTT بخش انیمیشن‌های کامپیوتری کمپانی را راه‌انداختند.

محبوب‌ترین‌ها

بر خلاف آن چیزی که ما فکر می‌کنیم، کمپانی نیپون در دنیا عملا با دو کاراکتر شناخته می‌شود: راسکال (یا همان رامکال) و «چیچی مار کوچان».

چیچی مار کوچان که بر مبنای یک کمیک استریپ ژاپنی با همین نام (اثر ساکورا مومو کو) ساخته شد، در زمان پخش‌اش به رکورد ۳۹/۹ درصد مخاطب تلویزیون دست پیدا کرد. هیچ کارتون ژاپنی تا حالا نتوانسته این رکورد را بشکند. آواز «اردو پونپو کورین» که روی این کارتون بود، حتی امروز هم به عنوان یکی از محبوب‌ترین آوازهای ژاپنی شناخته می‌شود. در مورد «راسکال» دوست‌داشتنی هم توی صفحهٔ خودش مفصل صحبت می‌کنیم.

فرض کنید که روی سه تاطلق شفاف (سلفون) سه تا آدم با حالت‌های مختلف بکشیم و سه تا طلق را روی هم بگذاریم. حالا طلق اول را ثابت نگه داریم و دو تا طلق دیگر را حرکت دهیم؛ انگار که دو تا آدم پشتی در حال حرکت هستند. این تصویر تئوی خیلی از کارتون‌های ژاپنی هست: جلوی تصویر ثابت است و نفرات پشتی به سمت چپ، راست، بالا یا پایین می‌روند. در واقع، ژاپنی‌ها بدون این که از فریم‌های متعدد استفاده کنند، اسر دادن دو سه لایهٔ نقاشی روی هم، توهم حرکت را به وجود می‌آورند. اصطلاح من‌دراوردی سرسرهبازی را هم به همین خاطر

۳۳

آوردیم. تولید انبوه (آن هم در حد دو سه تا سریال ۲۶ قسمتی در سال) راهی غیر از دودره کردن (آن هم از نوع حرفه‌ای) جلوی پای نیپونی‌ها قرار نمی‌داد. با این وجود، امروزه همین دودره‌بازی‌ها به عنوان سبک ویژهٔ انیمیشن چشم‌بادامی‌ها شناخته شده. خیلی‌ها حتی ادعا می‌کنند این کارتون‌ها نسبت به کارتون‌های والت دیزنی هنری‌ترند، چون متحرک‌سازی کارتون‌های والت دیزنی، یک جورهایی همان واقعیت‌فانتری شده است. ولی متحرک‌سازی کارتون‌های ژاپنی چیزی است که فقط ممکن است توی انیمیشن اتفاق بیفتد و برای همین به ذات انیمیشن نزدیک‌تر است.

همشهری جوان

شماره ۸۳ • ۱۱ شهریور ۸۵



Maya Bee (۱۹۷۵)

نیک و نیکو

زنبور بی‌عمل

فاطمه عبدلی

همیشه از این که آدم بد قضیه یعنی «کلاه قرمزی» (نه آن کلاه قرمزی) روسری سرش است لجم می‌گرفت. (از همان زمان ردبای بیگانگان را در کارتون‌ها کشف کردم و بعد از آن سعی کردم به همگان بفهمانم که این‌ها برای خراب کردن «حجاب»، سر عنکبوت غرغرو و بدجنس داستان، لچک بسته‌اند) نیکو چنگی به دل نمی‌زد. با آن موهای فر فری زردش که معلوم نبود به یک جانور چه ربطی دارد. زیادی بچه مثبت بود، مثل اکثر نقش اول‌های کارتون‌ها. به طرز احقانه‌ای درست رفتار می‌کرد و حالت را به هم می‌زد. ولی عاشق نیک بودم. پر دردرس، شکمو، خواب‌آلود و کله شق. کیف می‌کردم وقتی یک سنگ می‌انداخت ته چاه و صدا تا عاقل را می‌گذاشت سر کار. با آن صدای با نمک و پر رویش که ته بی خیال و علی‌السویه بود. از آن مورچه‌ها هم خوشم می‌آمد مخصوصا وقتی مثل خنگ‌ها راه کوتاه‌انمی‌فهمیدند و جلوی پایشان را می‌گرفتند و می‌رفتند. موش دانشمند هم که خیلی شبیه آقای صارمی‌فر خودمان بود (البته این را بعدها فهمیدیم) لچ آدم را درمی‌آورد. اطلاعات راجع به آخرین پدیده‌های علم، زیادی کامل بود. و دیگر همان قصهٔ همیشه خرخوان‌ها و غیره. ولسی خیلی حال می‌داد وقتی عینکش را برمی‌داشت. چشم‌هایش شکل به علاوه می‌شد. همیشه هم با خودم درگیر بودم که این و آن یارو «مگسه». عینک‌هایشان را از کجا آوردند؛ آن هم دقیقا سباز خودشان. (اگر می‌گویید از همان جایی که خالهٔ کلاه قرمزی، میل بافتنی‌هایش را آورده بود، خیلی بی‌مه‌اید.)

سررگین غلتاک‌ها هم به نظرم خیلی بی‌ادب و بی‌ملاحظه بودند. آخر چیز بهتر و مطبوع‌تری نیست که آدم روی زمین بغلناند و باهانش زندگی بچرخاند؟ (البته ناگفته نماند که حضورشان باعث شد ما در آن سن، کلمهٔ ثقیل و صحیح «سررگین غلتاک» را به توصیهٔ مادر یاد بگیریم و به جای «سوسک» ازش استفاده کنیم). چهار دست هم یکی از آن کاراکترهای تو دل برو بود که می‌توانست برایت خیلی مهم باشد؛ خودش، سرنوشت‌اش، دغدغه‌ها و مشکلاتش و خوشحالی‌اش. به عنوان یک ملخ، دوست خوبی برای این دو تا زنبور بود. اگرچه شاخک‌های اغراق آمیزشان (نیک و نیکو) آدم را گمراه می‌کرد (ما که هر چی گشتیم روی کلهٔ هیچ زنبوری هم‌چین شاخک‌هایی ندیدیم). ولی از آن جایی که هاج هم به عنوان نماد یک زنبور عسل اصیل، یک هفت از آن شاخک‌ها داشت، رضایت دادیم. تازه این دو طفلک که نه پدر داشتند نه خانه و زندگی. روی گل‌ها ویلان و سیلان بودند و این دلیل دیگری بر زنبور بودنشان. هر چند هنوز هم نمی‌دانیم چرا مهم‌ترین ویژگی زنبوری‌شان را بیه کار نینداختند و هیچ‌کس را نیش نزدند.

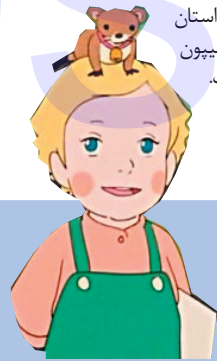




بهترین اقتباس از رمان ژول ورن دور دنیا با هشتاد جانور

احسان رضایی

همان اولین باری که داستان را خواندم، به نظرم ضعیف‌تر از باقی کارهای ژول ورن آمد و این، نه به خاطر تکنیک قصه‌گویی و نوع روایت و این حرف‌ها، بلکه به خاطر خود سسوزهٔ داستان بود. شرح‌گشتن به دور کرهٔ زمین در هشتاد روز، ماجرای که حتی در زمان خود ژول ورن هم اصلا عجیب و هیجان‌برانگیز نبوده، نیاز به یک چیز اضافه دارد تا تبدیل به یک داستان جذاب و پرکشش بشود. خود ژول ورن هم این را فهمیده و در داستانش سوزهٔ تعقیب و گریز به‌خاطر سرعت بانک مرکزی لندن را گذاشته. اما این خط داستانی اضافی جواب نداده و کمک چندانی به جذابیت داستان نکرده است. هالیوود علاوه بر این سوزه، یک بار (در ۱۹۵۶) طنز و نیز د کورهای عظیم را به کار گرفت و یک بار (در ۲۰۰۴) جکی چان و هنرهای رزمی را وارد قصه کرد که فکر می‌کنم باز هم جواب نداد و (علی‌رغم اسکار گرفتن آن اولی) کار چشمگیر و خاطربرانگیزی از آب درنیامد. نیپون یک چیز دیگر رو کرد. استفاده از حیوانات (البته فقط خانوادهٔ گربه‌سان‌ها و موش‌ها) به جای شخصیت‌های داستان. این یکی گرفت. تنوع نوع، چهره و شخصیت کاراکترهای این کارتون، که بستگی به نقش و اهمیت کاراکتر داشت (خود ویلی فگ شیر بود و خدمتکارش گربه و دوست خدمتکاره هم موش، پیش‌بینی کاراکتر بعدی را به یک سرگرمی جذاب تبدیل کرده بود. می‌نشستیم کارتون را می‌دیدیم و حدس می‌زدیم این بار چه حیوانی وارد می‌شود و چه قیافه‌ای دارد. این بار یخ داستان گرفت. طوری که کمپانی اسپانیایی BRB (شریک نیپون در ساخت کارتون) دو تا دنباله هم برای آن ساخت. فانتزی، همیشه که نه، ولی بیشتر وقت‌ها جواب می‌دهد.



و آنت اسب چوبی لوسین را شکست

کوهستان سرد

نوید غضنفری

«داستانی دربارهٔ تلخی‌های زندگی، عشق، تنفر و بخشش...». خیال می‌کنید این جمله‌ها راجع به داستان فیلم مثلا «۲۱ گرم» است؟! نه، اشتباه نکنید، این‌ها دربارهٔ داستان «گنجینه‌های برقی» نوشتهٔ پاتریشیا سنت‌جان، نویسنده‌ای است که برای بچه‌ها داستان می‌نویسد و سری کارتون‌ی مشهور «قصه‌های آلب: آنت من»، محصول کمپانی «نیپون» که اولین بار در سال ۱۹۸۳ و در شبکه «فوجی» نشان داده شد و ما آن را با عنوان «بچه‌های کوه آلب» دیده‌ایم، از روی داستان آن ساخته شده است. سنت‌جان، نویسندهٔ انگلیسی‌تبار، دوران نوجوانی‌اش را به خاطر کار پدرش، در یکی از دهکده‌های دامنهٔ کوه آلب و در سنوئین گذراند و به همین خاطر بیشتر نوشته‌هایش دربارهٔ مردم آلب و نوع زندگی روستایی آن‌جا است.

لایه پادتان مانده که ماجرا چه قرار بود، آنت دختر نوجوانی است که برادری کوچک و شیرین به اسم دنی دارد، آن‌ها با پدرشان توی مزرعه‌ای در دامنه‌های آلب زندگی می‌کنند و مادرشان بعد از به دنیا آوردن دنی کوچولو مرده، در همسایگی آن‌ها لوسین با خانواده‌اش زندگی می‌کند که

بابا لنگ دراز

My Daddy Longlegs



کارتون بابا لنگ دراز همهٔ تصویرهای داستان را زنده می‌کند

کاش لنگ همهٔ باباها دراز بود

فاطمه عبدلی

قرار نیست حتماً یتیم باشی و خانم «لیبت» موقع برداشتن یواشکی شیرینی از روی میز، پشت دستت زده باشد. همین طوری هم می‌توانی خودت را بگذاری جای او. «جودی» انتقام همه‌مان را از این دنیا و آدم‌هایش می‌گیرد. و هم‌ماش را، همهٔ این کارها را با «جودی» بودنش می‌کند. با اسکارکترش که پر از زندگی و آن همه چیز عجیب و غریب است. کارتون «بابا لنگ دراز» برای دو دسته از آدم‌ها، دوجور مختلف معنی می‌شود. آن‌هایی که کتاب را قبلاً خواندند و آن‌هایی که کتاب را بعدش خواندند یا اصلاً نخواندند. اگر کتاب را خوانده باشی، همهٔ آن نقاشی‌ها، خط‌خطی‌ها، تصویرهای محو و خیال‌ها جسام می‌گیرند، تمام خط‌های سیاه و سفید، رنگی می‌شوند و جلوی چشمت راه می‌روند. هرچی خواندی و توی ذهنت ساختی، زنده می‌شود. کارتون بابا لنگ دراز، این طوری است. جودی از پس تمام خاطر‌ها و کاپوس‌هایش با آن موهای بافتهٔ دو طرفه، با آن لباس‌های پارهٔ بچگی و بلوز و شلوارک آبرومند زره‌زگی (که خیلی عوض نمی‌شد) جلوی چشمت رژه می‌رود، می‌خندد و آسک توی چشم‌هایش حلقه می‌زند. آن وقت، جودی و همهٔ آن چیزی که ازش خواندی، معنا پیدا می‌کند. تمام آن نامه‌های رد و بدل شده، تبدیل به قصه و فضای می‌شوند. یتیم‌خانهٔ «جان گریسر» همان قدر تلخ، تیره و تنفرآمیز؛ جولیا همان قدر از خودراهی و کله‌ش؛ و سالی همان قدر ساده و مهربان. انیمیشن «بابا لنگ دراز» یک سینمای واقعی است. کادرها، قاب‌بندی، زاویه‌های عجیب و چرخش دوربین‌ها بیداد می‌کند. وقتی جودی پشت پنجرهٔ اتاقش دست زیر چانه زده و خودکار به دهان فکر می‌کند، وقتی با دخترها بسکتبال بازی می‌کند، وقتی تا صندوق پست، کود کانه و شلنگ تخته‌اندازان می‌دود، وقتی نور از لای شاخه‌ها بیرون می‌زند و سایه می‌سازد، دل آدم از برای زندگی کردن داشته‌باشی.

۳۵

شماره ۸۳ • ۱۱ شهریور ۸۵

شماره ۸۳ • ۱۱ شهریور ۸۵



جودی عزیز من!

حبیبه جعفریان

باید داستانیفسکی خوانده باشید و حداقل با یکی از آن زن‌های سادیست یا مازوخیست که هیچ‌وقت نمی‌فهمی چه مرگشان است، آشنا شده باشید، تا قدر «جودی ابوت» را بدانید. جودی که انرژی و زندگی از لابه‌لای نامه‌هایش بیرون می‌زند و یک چیزهایی را به جای این که بگوید، نقاشی می‌کند. به جای این که به سرپرست‌اش بگوید «آقای ژان اسمیت» - که واقعا مسخره است - می‌گوید «بابا لنگ دراز». من همیشه فکر می‌کردم، بابا، از همین جا تصمیمش را می‌گیرد که از جودی خوشش بیاید. نمی‌توانی دختری را که می‌خواهد «بابا لنگ دراز» صداقت کند، نادیده بگیری. طنز، در شخصیت آدم‌ها مثل خود «شخصیت» است. وقتی هست، توجهات را جلب می‌کند. طنز جودی، برگ برندهٔ او و سکهٔ شانسش در زندگی است. همین است که در آن انشای «چهارشنبه عزیز» چشم بابا را می‌گیرد و باعث می‌شود فکر کند این یتیم‌ارزشش را دارد. ارزشش را دارد که از این جهنم دره بیاید بیرون، و باز همین است که باعث می‌شود بابا عاشقش شود... این جاست که مشکلی پیش می‌آید. قبول کنید این واقعا از آن حقه‌های کثیف قدیمی است که «سرپرست پولدار»، یکی از یتیم‌هایش را فرستد دانشگاه و بعد عاشقش شود و تازه به جای این که این سرپرست عزیز، همان آقای چاق طاس مسخره‌ای باشد که جودی طلفک فکر می‌کند - چون در واقعیت، معمولا همین شکلی‌اند - مرد تر که سی و چند سالهٔ خوش‌تیپی باشد که... قبول کنید زیادی هالیوودی است. اما جین وبستر حواش هست که چیز خوبی وجود دارد به اسم «طنز» که با آن می‌شود این لبه‌های تیز را سوهان زرد. جرویس پندلتون حالا که طنز دار، نمی‌تواند «پندلتون بودن» خودش را دست نیندازد. نمی‌تواند به ریش ایل و تبار فیس و افاده‌ای‌اش - که او را یک مشنگ واقعی می‌دانند، که پول‌هایش را می‌ریزد توی چاه و حق هم دارند - نخندد. نمی‌تواند وقتی عاشق یتیمی می‌شود که خرچش را می‌دهد، جوری رفتار کند که توی سرپال‌های ما رفتار می‌کنند، چیزی که اگر اتفاق می‌افتاد، قصه را به گند می‌کشید. فکر کنید نامه‌های جودی به جای آن جک و جانور، پر از کلمه‌های خیس عاشقانه بود و جرویس پندلتون هم از آن زور قربان صدقش می‌رفت. اصلا رغبت می‌کردید بروید سمت این کتاب؟ طنز باعث می‌شود ما آدم‌ها، راحت‌تر بتوانیم خودمان را تحمل کنیم. راحت‌تر بتوانیم خودمان و همدیگر را ببخیم. بابت همه چیز. بابت پندلتون بودن، بابت عاشق بودن، بابت هالیوودی بودن، بابت آدم بودن. بله، طنز واقعا چیز خوبی است.

نشان دیگر کارتون‌های



تام باو: یکی از کارتون‌های قدیمی‌ترین و شخصیت‌های خفن و منفی سرخ پوست این کارتون را یادتان هست؟



۱۵ پسر: از بین همهٔ آن سرها بیشتر داتاون یادمان مانده است



بچه‌های کوه تاراک: اسم این دو تا خرس کوچولو را فراموش نکرده‌اید که؟ در ست است، جکی و نیل



بچهٔ ادبیات معاصر ژاپن: این عکس مربوط به همان قسمتی است که این معلم جوان وارد یک مدرسهٔ جدید می‌شد و بچه‌ها پدرش را در می‌آوردند. این کارتون برای پروپچه‌های نیپون است ولی پیش از تشکیل شرکت نیپون

۳۴



ژاپنی‌ها

نیپون



رامکال

رامکال محبوب‌ترین کارتون نیپون بین بچه‌های ژاپنی است

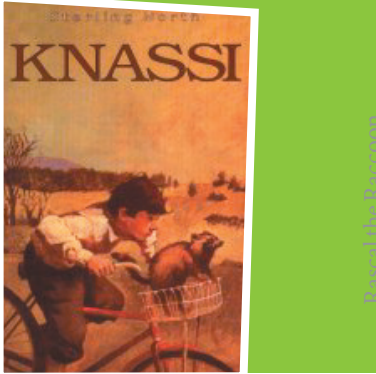
سوار برسبد

گاوه مفاهری

دوست داشتم خانام مثل خانهٔ استرلینگ بود؛ یک کلیهٔ چوبی، وسط انبوهی از درخت. از همان‌هایی که همیشه توی نقاشی‌هایم می کشیدم، همان مربع‌های س ساده که یک مثلث رویشان بود، مثلی که می‌خواست شروانی خانه را نشان دهد. خانه‌های نقاشی‌های بچه‌های امروز را دوست ندارم. از این مستطیل‌های دراز که تویش پر از مربع است خوشم نمی‌آید. آپارتمان‌های جدید کجاو خانهٔ استرلینگ کجا؟

دوست داشتم صیحه‌ها مثل استرلینگ سوار دوچرخه‌ام شوم و داد بزتم «امکال» (یا راسکال) بعد رامکال با آن خطاهای پهن سیاه، روی گونه‌اش و آن چشمان نخودی و ناز نینش، سرش را از لانه بیرون بیاورد و از درخت پایین بیاید و بپرد توی سبد جلوی دوچرخه‌ام. دوست داشتم سر راه، برای آیس دست تکان دهم و وقتی به اسکار می‌رسم بزتم زیر کلاه حصیری‌اش و وقتی به کارل می‌رسم سلام کنم. ر کاب بزتم و از جلوی مدرسه و خانهٔ خانم کلاو مزهٔ اسکار این‌ها رد شوم.

استرلینگ، امسال صد ساله می‌شود. منظورم استرلینگ نورث واقعی است، همان کسی که حدود ۴۰ سال پیش، راسکال را نوشت و نام خودش را برای همیشه در ادبیات کودکان ماندگار کرد. استرلینگ، سال ۱۹۰۶، توی روستای ادگرتون (ایالت ویسکانسین) به دنیا آمد و داستان‌نویسی را عملاً بعداز فارغ‌التحصیلی از دانشگاه شیکاگو شروع کرد. همهٔ داستان‌های استرلینگ مثل رامکال، یک جورهایی به روستای ادگرتون ربط دارد. راسکال (۱۹۴۳) قصهٔ خود استرلینگ بود، یک قصهٔ اتوبیوگرافیک از زندگی نوجوانی ده دوازده ساله که لایه‌های مشکلات پدر رویاپردازش



استرلینگ نورث، همان کسی که حدود ۴۰ سال پیش، داستان راسکال را نوشت و نام خودش را برای همیشه در ادبیات کودکان ماندگار کرد

کسی که کاراکتر راسکال را طراحی کرد

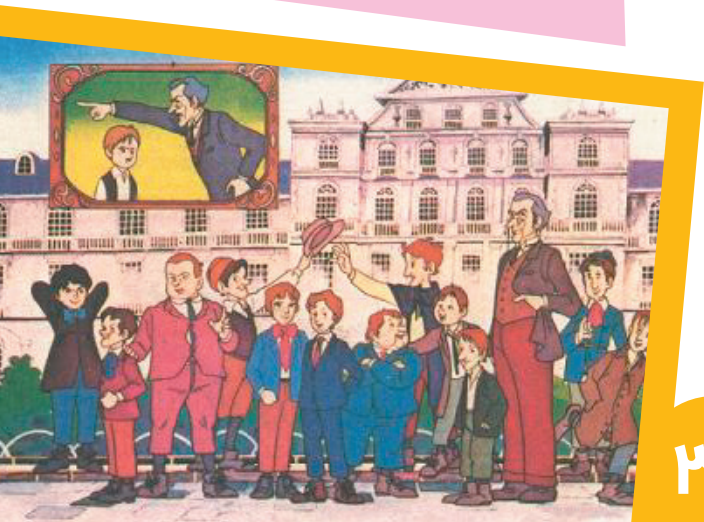
گر به‌های نقاشی

بیشتر نقاشی‌هایش با رنگ روغن و آبرنگ است و علاقهٔ زیادی به کشیدن پرترهٔ گر بها، زن‌ها، نقاشی اناتومی و کشیدن چشم‌انداز دارد.

وقتی که طراحی کاراکتر «راسکال» به تن زیوانگ سپرد ده شد، خودش هم نمی‌دانست که قرار است این را کون نازاری، بعد به عنوان نماد نیپون شناخته شود. اگر «فرهنگ زندگی نامهٔ هنرمندان چینی» یا «فرهنگ استادان هنر مدرن چین» را باز کنی، حتما می‌توانی نام «تن» را لایه‌ای نام آدم‌های ریز و درشت دیگر ببینی. شهرت او بیشتر به خاطر چشم‌اندازها و حیواناتی است که می‌کشد (چیزی که توی راسکال به وفور دیده می‌شود). اولین کارش برای نیپون تصویرسازی و طراحی انیمیشن «تیکو و دوستان» بود که همهٔ نقاشی‌هایش را با آبرنگ کشید.



تن زیوانگ: من سه سال توی دهکدهٔ ساچونگ زندگی کر دم. سقف خانام حصری بود، با دیوارهای گلی و گف سنی. کشاورزهای این جا یک پنجرهٔ بزرگ روی سقف کار گذاشته بودند که باعث شده بود، خانام قشنگ و نورانی شود. فضای خانام جان می‌داد برای خلاقیت هنری. فقط یک بدی داشت؛ وقتی که رد و بر می‌زد، خانام یک دفعه عین روز روشن می‌شد. این خیلی ترسناک بود.



Cuore / Heart / School of Love

بچه‌های مدرسه والت

براساس یکی از محبوب‌ترین رمان‌های ایتالیایی

یک والس غمگین

نوید غضنفری

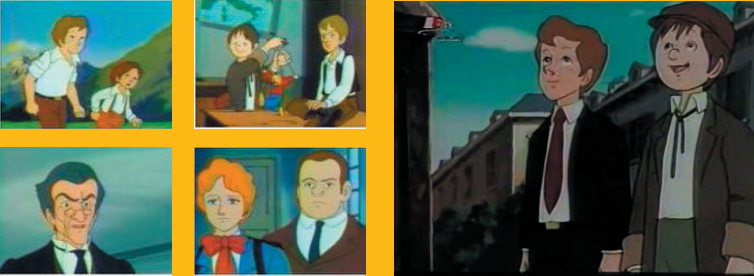
هر روز بعد از تمام شدن کلاس‌های مدرسه، بدویدو به خانه می‌آمدیم و دست و رو نشسته، می‌نشستیم پای تلویزیون تا موسیقی والس ایتالیایی الاصل «بچه‌های مدرسهٔ والت» روی عنوان‌بندی کار تون، که تصاویری از معماری ایتالیایی شهر و منظرهٔ غروب دلگیر رودخانهٔ میان آن بود و دست کمی از داستان‌های دردناک و غم‌انگیز هر قسمت نداشت، شروع شود. خاطره‌ای که هنوز هم با دیدن هر فیلم ایتالیایی، ناخودآگاه در ذهنمان جان می‌گیرد. اوایل ماجرا است که معلم بچه‌های مدرسه تغییر می‌کند و آقای پربونی با آن عینک یک‌چشمی و خط‌های پیشانی‌اش (با صدای مرحوم پرویز نارنجی‌ها) که خیلی خشک و عصارهٔ فورت داده به نظر می‌رسد، به کلاس می‌آید. از موقعی که آقای پربونی شروع می‌کند و قصه‌های اندوهگین و عبرت‌دهنده‌اش را سر کلاس برای بچه‌ها تعریف می‌کند، همه از این‌رو به آن‌رو می‌شوند، جز فرانچی. اما آقای پربونی ول‌کن معامله نیست، او که با گفتن هر داستان، باعث می‌شود هر کدام از بچه‌ها به طریقی با قهرمان داستانش همذات‌پنداری کنند و به پهنای صورت اشک بریزند، آن قدر میان داستان‌هایش می‌گردد تا بالاخره یک قهرمان (ضدقهرمان !) مشابه فرانچی می‌یابد و او را به زانو درمی‌آورد.
راوی داستان‌های هر قسمت، اثر یکو است؛ یکی از بچه‌های خانواده‌دار و مشخص مدرسه که وقایع را در دفتر خاطراتش ثبت می‌کند و در واقع، نتیجه‌گیری اخلاقی پایان هر داستان، از زبان او است. اصل داستان، متعلق به ادموندو دامیچیز (۱۸۶۴ – ۱۹۰۸)، رمان‌نویس ایتالیایی است که موفق‌ترین و محبوب‌ترین کتابش (Cuore/Heart) را در سال ۱۸۸۶ نوشت و شهرت او جهانی شد. سری کار تونی که در تلویزیون ما با نام «بچه‌های مدرسهٔ والت» نشان داده شد، محصول کمپانی نیپون است که سال ۱۹۸۱ ساخته شده و شبکهٔ TBS آن را پخش کرده است. جالب است که تم ایتالیایی موسیقی کار تون را یک موزیسین ژاپنی به نام یاسوشی اکوتاگاوا ساخته است.

کار تونی ویژه برای بچه‌های شهری

انریکو، انریکوی عزیز

حمیدرضا نصیری پور

اصولا چندان علاقه‌ای به نوشته‌های احساسی در باب گذشته و این که چقدر بچگی ما همه چیز قشنگ بود و دنیا یک رنگ دیگر بود و همه باهم مهربان بودند وقتی در خیابان غر می‌زدیم صدای چه‌چه بلبل‌ها هم می‌آمد و این‌ها، ندارم. علتش هم این نیست که واقعا اوضاع این‌طوری نبوده، بلکه بیشتر به این دلیل از نوشتن این جور مطالب بیزارم که دیگران تا نوانسته‌اند بچگی‌شان را به انحای مختلف زبیرا کرد ده‌اند و دیگر شروع می‌شوند. اگر آن اصل همذات‌پنداری را در محبوب شدن داستان‌ها و فیلم‌های کودکی در نظر بگیریم، حتما تصدیق می‌کنید که این شرایط خیلی مناسبتر و دم‌دستی‌تر از رفقت یک گوریل و سنجاب در جنوب‌شرقی استرالیا، برای همذات‌پنداری است، مخصوصا برای ام بچه‌های شهری که دور و برمان به‌جز گربه و سوسک، حیوان دیگری زندگی نمی‌کند. نمی‌دانم شاید هم دلیل واقعی این دوست داشتن چیز دیگری باشد؛ شاید به تر کیب خصوصیات مختلف بچه‌های مدرسه‌در کنار یکدیگر برگردد. اما راستش حالا که به آخر مطلب رسیدم فکر می‌کنم دلیلش خیلی هم مهم نیست. مهم این است که این کار تون را دوست داشتم. فقط می‌توانم قول بدهم اگر دوباره به بچگی برگشتم، سعی خواهم کرد دلیلش را پیدا کنم. همین.



Saeedsun.ir



یکی از نسخه‌های مختلف داستان پینوکیو

آدم شدن در ۵۲ قسمت!

احسان ناظم بکایی

پرده کنار می‌رفت. پینوکیوی چوبی از سمت چپ وارد تصویر می‌شد، در حالی که اعضای بدنش باسیم‌هایی که از بالا به‌اش وصل بودند، تکان می‌خورد. ما دست‌هایی را که پینوکیو را تکان می‌داد نمی‌دیدیم، فقط حرکات پینوکیورا می‌دیدیم که رویش نوشته‌های ژاپنی می‌آمد.

بعد از این‌ها، نوبت به خود پینوکیو می‌رسید، وقتی که راه می‌رفت، تق تق صدا می‌داد و خیلی روی اعصاب بود، همیشه هم جینا، مرغی زرد جیغ جیغو مثل وجدان، دنبال او این طرف و آن طرف می‌رفت و از دست خنگی پینوکیو، حرص و جوش می‌خورد.

اما برگ برندهٔ این کار تون، دو شخصیت منفی آن بودند، روباه مکار و گربه نره‌هر کدام از این دواز لحاظ شخصیتی، یک تیپ مستقل بودند. روباه مکار، مغز متفکر گروه بود و با زبان چرب و نرمش پینوکیو را گول می‌زد. گربه نره، عینک بزرگ دودی داشت (ما چند بار توانستیم چشم‌های او را ببینیم. ۷ تا نقطهٔ سیاه، که هیچ حسی نداشتند) و یک بارانی بلند، گربه نره از آن موقع تا حالا، به عنوان یک تیپ خاص در ذهن خیلی‌ها مانده، کسی که بلاهت عجیبی داشت و روباه باید سریع او را از کنار پینوکیو دور می‌کرد تا نقشه‌ها لو نرود.

نسخه‌های زیادی از پینوکیو ساخته شده، هم به صورت کارتون و هم به صورت فیلم. به غیر از این نسخه، والت دیزنی هم کارتون پینوکیو را ساخته. ساختن کارتون این کار، تقریبا پای ثابت اکثر کمپانی‌های انیمیشن‌سازی جهان است. در عرصهٔ فیلم هم، آخرین نسخهٔ پینوکیو را روبرتوبنینی (کارگردان و بازیگر معروف ایتالیایی فیلم‌هایی مثل «زندگی زیباست»، همین چند سال پیش ساخت.

کارتون پینوکیویی که ما دیدیم، در سال ۱۹۷۶ ساخته شده است. هنرمندان ۴ کشور ژاپن، آلمان غربی، اتریش و سوئیس با کارگردانی ۲ ژاپنی به نام‌های شیجیو کوشی (Shigeo Koshi) و هیروشی ساتو (Hiroshi Sato) – این آخری، کارتون نیکورا هم کارگردانی کرده است – این مجموعه را ساخته‌اند و حمایت شرکت‌های مثل ZDF و Nippon Animation پشت سرشان بوده. این مجموعه که به نام Picolino no Bakari در جهان انیمیشن شناخته می‌شود در قالب ۵۲ قسمت ۲۵ دقیقه‌ای ساخته شد که علاوه بر زبان انگلیسی به ژاپنی و آلمانی هم صداگذاری شده است.

پخش تلویزیونی این کار تون از همان سال ۱۹۷۶، (۱۳۵۵ش) در ژاپن انجام شد و یک سال بعد، پخش آن در اروپا، با نمایش در آلمان آغاز شد و دههٔ بعد هم بالاخره به ایران رسید.



در ونگوی قدیمی، سلام پینوکیوا!

احسان رضایی

پینوکیو سلام! این نامه را برای تو می‌نویسم و چون آدرست را ندارم، توی مجله چاپ می‌کنم. شاید بخوانی.

کجایی تو پینوکیو؟ شنیدم جدی‌جدی آدم شدای و رفتای به دنیای آدم‌ها. می‌دانستم، از همان اول که آرزو داشتی پسر واقعی بشوی می‌دانستم. آدم‌ها همین‌طوری هستند دیگر. در دنیایشان نه از فرشتهٔ مهربان خبری هست، نه از شهر بازی بچه‌ها، نه از مهربانی پدر زیتو، نه از درخت پول و نه از باقی تخلیحات. آن‌جاحتی گربه‌ه و روباه مکار هم پیدا نمی‌شوند. توی دنیای آدم‌ها هر چقدر هم حقه‌باز و دغل باشی، باز می‌توانی خودت را آدم جابزنی و هر چقدر هم دروغ بگویی، دماغت دراز نمی‌شود. آخر تو رفتای دنیای آدم‌ها چه کار؟! با آن ساده‌لذاتی‌چطور می‌خواهی در دنیای آدم‌ها دوام بیاوری، پینوکیو؟! تو که خودت دیدی توی همان کارتون آدم‌ها چه بلایهایی سرت آوردند. یک بار تبدیلت کردند به الاغ، یک مدت عروسک خیمه‌شب‌بازی‌ات کردند، یک بار هم نزدیک بود بیندازت توی آتش. حالا چرا این‌قدر اصرار داشتی خودت هم تبدیل به آدم بشوی، نمی‌دانم. می‌ماندی توی کارتون، شیطنت‌ات را می‌کردی! چرا نماندی؟ چرا رفتی و کارتون را هم با رفتنت تمام کردی؟ فکر نکردی ما هم بدون تو و باقی کودکی‌مان، مثل خودت آدم می‌شویم و غرق در دنیای آدم بزرگ‌ها؟! پینوکیو! رفیق قدیمی‌ام! از دنیای آدم‌ها خسته شدم. نشست‌ام این‌جا، روی‌بهرهٔ صفحهٔ تلویزیون، منتظرم تا تو باز بیایی و با جینا توی تیتراژ قدمو بروی و کار تون، دوباره شروع بشود.

۳۹

